

بنام خداوند جان و



نمایشنامه

# حلول جن

Ginee osmosis



بازیگران:  
دکتر پاک روان  
هیتلر  
استالین  
چرچیل  
چه گوآرا  
مردناشناس  
جن بزرگ  
جن کوچک

نویسنده: مجید و ثوقی



### شناسنامه کتاب

نام کتاب: ..... جلول جن

مؤلف: ..... مجید وئوقی

ناشر: ..... انتشارات دانشیاران ایران

مدیریت انتشارات: ..... روح الله گلستانی

چاپ: ..... هنارس

نوبت چاپ: ..... اول / ۱۳۹۷

قیمت: ..... ۱۵۰۰۰ تومان

شمارگان: ..... ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ..... ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۴-۳۳۲-۹

مرکز پخش:

نشانی: تهران، میدان بهارستان، خیابان مجاهدین اسلام، جنب روزنامه جمهوری، پ ۳۱۱

تلفن: ۰۹۱۲۱۳۸۳۷۱۸ - ۰۳۶۸۳۱۵۲۵ - ۰۵۴۰-۵۵۹۰۰۵۴۰

فروشگاه اینترنتی کتاب پایابوک: [www.payabook.com](http://www.payabook.com)

(در تاریکی صحنه صدای اتومبیل در حال حرکت به گوش می رسد، هیچ نوری جز نور قرمز رنگ کم رنگی که بالای صحنه سوسو می زند دیده نمی شود.)

صدای هیتلر: اونجارو نگاه کنید دوستان... یه چیزی داره از اون دور چشمک میزنه...

صدای استالین: آره، درسته... فکر کنم خودشه... مگه نه دوست من؟.

صدای مرد ناشناس: بله... خودشه...

صدای چرچیل: پس بالاخره رسیدیم... خوبه...

صدای هیتلر: وقت زیادی نداریم... هرچه سریعتر باید برگردیم.

صدای استالین: موافقم...

صدای چرچیل: منم همینطور... امکان داره از برنامه هامون عقب بیوفتیم...

صدای مرد ناشناس: نگران نباشید... بعد از اینکه حال دوستمون خوب شد، برمیگردیم هتل... استراحت که کردین، بهتون قول میدم بعد از طلوع آفتاب براتون بلیط گیر می یارم تا راهی سرزمینتون بشید...

(چند لحظه بعد صدای ترمز اتومبیل به گوش می رسد. نور قرمز رنگ چشمک زن بالای صحنه خاموش می شود و نور موضعی قرمز رنگی از بالا بر روی میز کار و دکتر پاک روان که پشت آن به خواب فرو رفته می تابد؛ صدای واغ واغ سگ خانگی دکتر پاک روان و صدای زجه مورخماناکی، شبیه به صدای اجنه از بیرون به گوش می رسد.)

صدای هیتلر: سریعتر دوستان... کمکم کنید بیاریمش پایین...

صدای استالین: فکر نمی کردم انقدر سبک باشه...

صدای چرچیل: جای خوف ناکی به نظر نیاد...

صدای مرد ناشناس: به مطب دکتر پاکروان خوش اومدید دوستان...

(صدای درب زدن به گوش می رسد؛ نور صحنه کاملاً روشن می شود؛

نور قرمز رنگ جایش را به نور طبیعی صحنه میدهد... در صحنه چند صندلی؛ تخت خواب مریض؛ قفسه کتاب، چراغ مطالعه، تلفن قدیمی؛ مقداری وسایل پزشکی و غیره بر روی میز کار و چند عکس از دست و پا و یک عکس از دخترک زیبا روی که لباس پرستاری بر تن دارد و دستش را به نشانه سکوت روی لبانش گذاشته در بین عکسهای دیگر دیده می شود. و دوباره صدای ضربه زدن درب اتاق دکتر پاک شنیده می شود.)

صدای هیتلر: آهای؟!... کسی اینجا نیست؟...

استالین: شاید خوابه...

مردناشناس: اون همیشه تا دیروقت بیدار می مونه...

چرچیل: دوباره در بزن...

(دکتر پاک روان تکانی به خود می دهد؛ سرش را به آرامی از روی میز

بلند می کند؛ صدای درب دوباره شنیده می شود.)

صدای هیتلر: کسی خونه نیست؟... مریض داریم... کسی نمی خواد جواب مارو

بده؟...

(دکتر پاک روان خواب آلود از روی صندلی بلند می شود)

صدای هیتلر: دکتر!....

مردناشناس: دکتر پاک روان؟!...

دکتر پاک روان: (بی حصله) چه خبر تونه؟!... اومدم...

هیتلر: مریض داریم دکتر... می شه خواهش کنم درو باز کنید...

دکتر پاک روان: اومدم... اومدم...

(دکتر پاک روان درب اتاقش را باز می کند؛)

هیتلر: (سراسیمه وارد صحنه می شود) سلام دکتر. مریض داریم...

دکتر پ: سلام مرد جوان... بیارینش تو...

هیتلر: دوستان؟!... بیارینش تو...

(استالین؛ چرچیل و مرد نا شناس در حالی که دست و پای چگوآرا را گرفته اند وارد صحنه می شوند؛ چه گوآرا صداهای شبیه به اجنه از خود در می آورد و سعی می کند خودش را از دست آنها خلاص کند).  
استالین: چیکارش کنیم دکتر؟...

دکتر.پ: بزارینش روی میز...

(دکتر در حالی که مقابل درب ورود ایستاده سرش را از درب خارج می کند و خطاب به سگ می گوید)  
دکتر.پ: ای تی؟!... بسه دیگه...

(صدای واغ واغ سگ قطع می شود؛ دکتر از درب فاصله می گیرد، تکمه های روپوش سفید رنگش را می بندد و خودش را آماده درمان چه گوآرا می کند)

دکتر.پ: خوب آقایون؟!... بیمارمون چش؟!... (شروع به معاینه چه می کند)  
هیتلر: اون... اون...

دکتر.پ: {خطاب به استالین} همیشه دکمه های پیراهنش باز کنید آقا...  
استالین: من؟!... آ.بله. حتما...

(و تکمه های کت و پیراهن چه گوآرا را باز می کند، دکتر.پ. به استالین برای باز کردن تکمه های چه. کمک می کند).  
دکتر.پ: {در حال معاینه} آقایون؟!... دوستتون مست کرده؟!...

(مرد نا شناس بر روی یکی از صندلیها می نشیند؛ چرچیل کلافه و عصبی به نظر می رسد، کروا تش را شل می کند و به کنار پنجره می رود؛)

همگی با هم: نه...

دکتر.پ: ماری جوآنا مصرف کرده؟!...

همگی با هم: نه...

دکتر.پ: هروئین؟!...



البته...البته کار پزشکی تنها کاریه که بلدم. (درگوشی) پیش خودمون  
 باشه؛ من عاشق کارم هستم...

دکتر.پ.: خوب، آقایون؟!...نمی خواید خودتون معرفی کنید؟...

مردناشناس: {از جایش بلند می شود} او.بله دکتر...ایشون جناب آقای هیتلر  
 هستن...یک نقاش و یک هنرمند... در هتلی که من کار می کنم  
 باایشون آشنا شدم... (دکتر به استالین رو می کند، می خواهد چیزی  
 بگوید که، استالین شتاب زده به سمت دکتر.پ می رود و با او دست می  
 دهد، پیش قدم می شود و با خوش رویی خودش را معرفی می کند.)  
 استالین: استالین هستم...ژوزف استالین..

(دست دکتر را در دست خود می فشارد.دکتر به سختی دستش را از  
 دست استالین جدا می کند.)

دکتر: با ایشون هم در هتل آشنا شدین؟...

مرد ناشناس: بله دکتر...ایشونم از سرزمین همیشه سرد، یعنی روسیه به اینجا  
 اومدن...

استالین: (خطاب به دکتر) خوشبختم...

دکتر.پ: من هم همینطور...

(استالین از دکتر جدا می شود و به عکس ها و درودیوار می نگرد)

دکتر.پ: (خطاب به چرچیل)...و این دوستمون؟....

چرچیل: (از کنار پنجره) چرچیل هستم...وین استون چرچیل  
 هرشناشناس: ایشونم از تاجر موفق بریتانیا هستن...یک نجیب زاده بریتانیایی  
 دکتر: خوشبختم...

(چرچیل دوباره کلاه را به نشانه احترام از سرش بر می دارد)

چرچیل: منم همینطور

دکتر.پ: و این دوستتون که رو تخت خوابیده؟...

هیتلر: چه هستن دکتر...ارنستو چه گوآرا...دانشجو رشته پزشکی...اهل کوبا

هستن...

دکتر. پ: (خطاب به چه) خوشبختم آقای چه گوآرا... من هم پاکروان هستم... بهم می گن دکتر پاکروان...

هیتلر: خوشبختم دکتر...

چرچیل: اینجا چیزی برای خوردن پیدا میشه دکتر؟

دکتر: اینجا محل کارم هستش... والا پذیرایی مناسبی از تون می کردم

استالین: او، نفرمایید دکتر... به نظر من که اینطور نیست...

چرچیل: ببخشید دکتر؟... اهل شراب هم نیستید؟...

دکتر. پ: من اهل شراب نیستم... البته الکل دارم... ولی از نوع صنعتیش... حالا

چرا اینجارو برای گردش انتخاب کردید؟

هیتلر: من که هدفم بیشتر دیدن آثار باستانی و مناظر زیبای کشور شما بود...

تبریک می گم بهتون... کشور شما یکی از غنی ترین، زیبا ترین و با

فرهنگ ترین کشورهای دنیاست

دکتر. پ: شما لطف دارید آقا... به نظر میرسه شما اهل آلمان باشید؟... درست

می گم؟

هیتلر: بله دکتر... من از تبار ژرمنی ها هستم و این باعث افتخار و غرور منه...

دکتر: {خطاب به استالین} اون عکسا. عکسای دست و پاهای اشخاصیه که در

جنگ به این روز افتادن...

هیتلر: کدوم جنگ؟...

دکتر. پ: یک جنگ بی حاصل که باعث کشتار خیلی از آدمها شد... بگذریم...

{خطاب به استالین} شما اهل کجا هستین؟

استالین: من گرجی هستم دکتر... اهل گرجستان... ولی ... {با دلخوری} ساکن

روسیه...

دکتر: {خطاب به چرچیل} و شما؟...

چرچیل: منم بریتانیایی هستم... بریتانیای کبیر... یک درباری. یا بهتر بگم، یک